

شرط اول در حرکت الی الله معرفت و یقین به راه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ وَ أَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ.

شناخت و معرفت من، ای مولای من، دلیل و راهنمای من بر توست، و محبت من به تو، شفیع من به سوی توست و من اطمینان دارم که این دلیل مرا به سوی تو رهبری خواهد کرد. وثوق دارم و مطمئن هستم که این شفیع، به سوی تو، مرا شفاعت خواهد کرد. هم نسبت به دلیل وثوق دارم که این دلیل تام است و هم نسبت به شفیع اطمینان کامل دارم که تو روی این شفیع را به زمین نمی گذاری، و این شفیع را قبول خواهی کرد.

خب نسبت به این فقرة اول از کلام حضرت سجاد علیه السلام که می فرمایند: معرفتی یا مولای دلیلی علیک سخنانی خدمت رفقا عرض شد. و عرض شد که در هر جا دلالت است باید در آنجا معرفت باشد. نمی شود یک شخصی راهی را در پیش بگیرد و همین طور در آن راه حرکت کند بدون اینکه نسبت به آن راه معرفت داشته باشد. این رجمم بالغیب است. علی العمیاء حرکت کردن است، یک شخصی فرض کنید که می خواهد برود آنطرف شهر، فرض کنید که از فلان مغازه در آن طرف شهر یک متاع خاصی را بخرد، یک دارویی را بگیرد، می گویند فرض کنید که در فلان جاست، بدون اینکه آدرس داشته باشد، بدون اینکه از کسی سوال کرده باشد، بدون اینکه یک شخص بلدی را همراه خود قرار بدهد، همین طور در منزلش را باز کند راه بیفتد. ممکن است از این طرف برود! این چه تضمینی

هست؟ روی هوا که نمی شود انسان حرکت کند و راه برود.

در دلالت همیشه معرفت خوابیده است و معرفت شرط اوّل دلالت است. تا انسان نسبت به مقصد معرفت نداشته باشد هر قدمی که بر می دارد در ظلمت و جهل است. مسیر الی الله مسیر یقین است مسیر ثبات و اطمینان است. پشت این مسیر با محکم ترین ادله عقلی و نقلی مستحکم است. پشت این مسیر با مستحکم ترین سدهای بتونی تقویت می شود. نه اینکه همین طوری مثل این درویشها و این صوفیهای مدّعی، فقط صاحب کسوت و شعار، حالا امروز بیا بعداً می بینی، حالا تو بیا، بعداً خواهی دید حالا تو بیا بعداً می فهمی حالا تو بیا، بعداً مشاهده می کنی خب شاید بعداً نکند، شاید بعداً عمرش کفاف ندهد. حالا بیا بعداً، روی چه حسابی هست؟ مثل اینکه فرض بکنید که انسان برود همین طوری توی داروخانه یک دوا را علی اللّهی بردار بگویند حالا این را بخور بالأخره فردا می فهمی! خب بله فردا سر از غسل خانه و قبرستان در می آوریم. حالا این روی چه حسابی؟ کدام آدم عاقلی می آید قدم در یک مسیری بگذارد که نسبت به آتیه و آینده و مثال آن مسیر هیچ شناخت ندارد؟ این احمق است احمق است خُل است آدم خُل می آید این کار را می کند. حالا بیا، شما حرف این آقا را گوش بده، برای چه گوش بدهم؟ خب می آیم حرف تو را گوش می دهم، چرا حرف این آقا را گوش بدهم؟ اگر قرار بر این است که دلیلی پشت کلام انسان نباشد، خب چرا بیایم حرف تو را گوش بدهم؟

یک نفر آمده بود در اینجا، چند ماه پیش، به من می گفت که شما حالا بیا حرف فلان شخص را گوش بده، گفتم خب چرا بیایم حرف آن را گوش بدهم حرف شما را گوش می دهم. شما چه امر می فرمایید؟ هر چه امر می فرمایید می گذاریم [روی چشم]، اگر قرار بر این هست که بدون دلیل شما به من، کی این حرف را می زد آقا؟ کسی که خودش ادعای اجتهاد می کند، کسی که خودش ادعای استنباط می کند. و بعید هم نیست مجتهد باشد، و مجتهد هم هست یعنی تقلید نمی کند. ولی می خواهم این را بگویم که چقدر ما پایه و اساسمان سست است و چقدر ما نسبت به مطالب داریم سست برخورد می کنیم و بی تأمل داریم نگاه می کنیم. آقا بیا حرف فلانی را حالا گوش بده خیرش را می بینی. خب می روم حرف این بقال سر کوچه را گوش می دهم! همین طوری بهش گفتم، گفتم که خب اگر قرار است بدون دلیل من یک چیز را گوش بدهم خب این چند تا بقال و آهنگر و چند نفر هستند، می روم یکی یکی می گویم آقا راجع به فلان قضیه نظر حضرت عالی چیست؟ اول یک خورده به ما نگاه می کند، آخه اینها که این حرفها را سر در نمی آورند.

یک دفعه ملا نصرالدین داشت از یک جایی گذشت، دید یک دهاتی هیزم بار الاغش کرده دارد

می آورد، رفت جلو گفت این حطب مرتب، حطب یعنی هیزم، این حطب مرتب بر حمار أسود اللّون را هر رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شراء در می آوری؟ دهاتی نگاهی به او کرد گفت اگر می خواهی هیزم بخری منی اینقدر، اگر می خواهی دعا کنی مسجد آنجاست. حالا ما بلند شویم، اگر قرار بر این است که همین طوری یک چیزی بپرانیم و آن هم یک چیزی بگویم ما هم گوش بدهیم، خب پا می شویم می رویم از این قصاب و بقال و آهنگر و حلبی ساز گرفته، می گوییم آقا نسبت به این قضیه...؟ می گوید چه می گویی آقا؟ چه هست؟ اصلاً حرفت چیست؟ آقا شما به بنده دستور سلوکی بدهید. می گوید سلوک چیست؟ دولوک چیست؟ این حرفها چیست می زنی؟ شما به من برنامه کذا بدهید، تفکر در نفس بدهید. می گوید آقا این حرفها ما سرمان نمی شود اگر گوشت می خواهی بخری کیلویی اینقدر است، با استخوانش اینقدر است بی استخوانش اینقدر است. اینها هم همین است.

حالا بیا شما این حرف را گوش بده، خیرش را می بینی. حالا بیا این کار را انجام بده، ببین چه خواهد شد؟ یعنی چه؟ اصلاً یعنی چه؟ حالا این حرف را دارد به کی می زنی؟ اولاً کی این حرف را می زنی؟ و بعداً دارد به کی می زنی؟ من می گویم آقا خجالت نمی کشی اصلاً شما داری این حرف را می زنی؟ اصلاً خجالت نمی کشی؟ حرفی را که ما از عوام توقع نداریم از یک اهل فضل باید بشنویم؟ عوام در معاملاتشان اینطوری معامله می کنند؟ در تجارت در کار و کسب اینطوری می کنند؟ یا تا سیر و پیاز و بالا و پایین یک قضیه و...! یک خانه می خواهند بخرند اینطوری می خرند؟ هر چه بنگاهی گفت بیا این خانه را به این قیمت بخر خیرش را می بینی. می گوید چی چی خیرش را می بینی؟ چی چی خیرش را می بینی؟ تو می خواهی به پولت برسی، داری جیب ما را خالی می کنی؟ خیرش را ببینی! تو داری خیر می بینی این وسط، ما؟ بلند می شود می رود هزار تا تحقیق می کند، آقا این منزل گران است؟ گران نیست؟ در چه محله ای هست؟ چه همسایه هایی دارد؟ این شخصی که دارد این منزل را می فروشد به چه داعی دارد می فرشد؟ چه مشکلی پیدا شده این منزل که دارد می فروشد؟ هزار تا بالا پایین اینطرف آنطرف تازه می آید می نشیند صحبت می کند، نه آقا این منزل گران است. خیرش را می بینی چی چی است؟ عوام این کار را انجام نمی دهند آنوقت ما در راهمان در مکتبمان باید همه معیارهای منطقی را کنار بگذاریم؟

باید همه قواعد ابتدایی و اولیه را کنار بگذاریم. کی خدا به مردم گفت بدون دلیل بیایند به پیغمبر اکرم ایمان بیاورند؟ کی خدا به این مردم گفت بدون دلیل بیایند به موسی بن جعفر ایمان بیاورند؟ کی گفت؟ کی خدا به این مردم گفت بدون دلیل بیایند به امام سجاد ایمان بیاورند؟ کی یک همچین

مسائلی ما داشتیم؟ که این قضایا بعد از هزار و چهارصد سال پیدا شده؟ حالا بیا! حالا بیا اینجا! حالا بیا، حال بیا چی چی است؟ خب حالا نیا. این افرادی که این گونه صحبت می کنند، این طرز صحبت بیانگر خط و مشی نفس آنهاست در این دنیا. آدم می فهمد که اینها با قضایای حقیقی چطور برخورد می کنند، تکلیفش را آدم می فهمد. با مسائل واقعی چطور برخورد می کنند. کسی که راهش بر اساس حق است همه حرفهایش در همین راستا شکل می گیرد و جهت پیدا می کند. کسی که هر دم بیل است خدایش هم می شود خدای هر دم بیلی، پیغمبرش هم می شود پیغمبر هر دم بیلی، امامش هم می شود امام هر دم بیل چرا؟ چون نفسش با هر دم بیلی و سستی و بی اعتنایی و بدون تأمل و اینها، شکل گرفته و خو گرفته، امروز با این و فردا با آن و امروز نشد و فردا، همه امروز و فردا همین طور می گذرد. بدون اینکه پایه و اساسی داشته باشد. هر چه به او می گویند آقا بیا بایست....

در زمان سابق دوستان و رفقای مرحوم آقا به واسطه امتحانی که پیش آمد امتحان شدند. در قضایایی که پیش آمد همه آنها امتحان شدند. مرحوم آقا می فرمودند: از این رفقا فقط چند نفر انگشت شمار باقی ماندند، از فرد عامیش گرفته، از فرد غیر عامی گرفته، از اهل علمش گرفته، از مجتهدش گرفته، از کسی که از آقا دستور می گرفت و مجتهد بود گرفته تا افراد دیگر، همه زیر و رو شدند همه بالا و پایین شدند همه تشویش و اضطراب و تغییر و تبدل و تحوّل در آنها به وجود آمد چرا؟ چون مسأله را سست گرفته بودند، مطلب را سست گرفته بودند. یک کورانی می آید یک حال و هوایی می آید یک جریان غیر عادی می آید. همه می گویند آقا چه شد؟ هان! دیدی؟ اگر عنایت خدا نبود پس این جریان اتفاق نمی افتاد، عجب! پس در هر جا که مسأله تغییر و تحوّل پیدا کند ولو اینکه طرف، طرفی که بر علیه اوست حتی امام باشد یا پیغمبر باشد پس بنابراین ما حق را به آن طرف باید بدهیم دیگر، به آن جانب باید بدهیم.

در جنگ صفین پس باید بگوییم حق با معاویه است دیگر، بالأخره معاویه برد دیگر، امیرالمؤمنین در واقع شکست خورد دیگر. در جنگ صفین حيله شيطان بر لشکر مسلمین غلبه کرد و هر چه امیرالمؤمنین و اصحاب امیرالمؤمنین داد زدند و فریاد زدند فایده ای نکرد، شیطان غلبه کرد دیگر، جنگ را خواباند. اینها که به یک آیه از قرآن ایمان ندارند شروع کردند قرآن را بر سر نیزه کردن که ای داد ای هوار بیا بید به قرآن عمل کنید. هیجده ماه جنگ کردید چرا قرآن را سر نیزه نکردید؟ یکی از آنها سؤال نکرد اگر قرآن به حق است همان روز اول قرآن را سر نیزه می کردید مسأله را خاتمه می دادید دیگر. چرا بعد هیجده ماه، وقتی که مالک اشتر رسید به خیمه معاویه، آن موقع قرآن رفت بالا؟

بینید مردم چقدر احمقند، چقدر واقعاً احمقند. یک سوال از همین خوارج می‌کردند. مگر شما نمی‌گویید قرآن به حق است؟ خب قبول داریم. خب این قرآن چرا همان اول بالای نیزه نرفت؟ بعد از این همه کشته شدن از طرفین، مسلمین، از اصحاب امیرالمومنین، از آنطرف آنها هم مسلمان بودند دیگر حالا، به اسم و ظاهر مسلمان بودند، چرا آن موقع قرآن بر سر نیزه نرفت؟ و چرا همان موقع جنگ خاتمه پیدا نکرد؟ چرا؟ چرا الآن باید قرآن بر سر نیزه برود؟ خب این کلک است، این بازی است این خدعه است این مکر است، این مردم احمق آقا آمدند قبول کردند. واقعاً عجیب است. ها!

حالا امیرالمومنین هر چه فریاد بزند که کلام الله ناطق منم، قرآن ناطق منم، منم که این آیات را برای شما تفسیر می‌کنم، منم که این آیات را برای شما معنا می‌کنم. منی که این آیات را دارم معنا می‌کنم می‌گویم این قرآن را بنزید، می‌گویند! مگر می‌شود؟ آن وقت کاغذ و مرکب را بر حقیقت و معنا و باطن قرآن آمدند ترجیح دادند. کاغذ، همین کاغذی که کاه است، پنبه است پوست است، چوب است، مرکب است. قرآن بدون امیرالمومنین کاه است، کاه، چوب است چوب درخت است. آن قرآنی برای انسان معجزه است که پشتش امیرالمومنین باشد. او بیاید بگوید مقصود این آیه چیست مقصود آن آیه چیست. و این قرآن آن وقت برای ما ارزش دارد. قرآنی برای ما مفید است که امام صادق این قرآن را برای ما تفسیر کند. نه ابوهریره و نه کعب الاحبار و نه ابوحنیفه که بغض اهل بیت را تا دم مرگش در سینه خود حفظ کرد و نگه داشت. اینقدر این مرد معاند بود. همین ابوحنیفه، که امروزه الحمدلله خیلی طرفدار پیدا کرده. به عنوان مفاخر اسلام و به عنوان شخصی که مدافع هست و مقالاتی امروزه دارند راجع به او می‌نویسند، به عنوان حامی مکتب اسلام الآن دارند معرفی می‌کنند و به عنوان عجیب! محب امام صادق! این دیگر خیلی عالی است. یعنی شب را روز، روز را شب، سیاهی را سفیدی، دارند اینطور معرفی می‌کنند. ولی خب تاریخ که عوض نمی‌شود، اصلاً بگویید ابوحنیفه از امام صادق - نعوذ بالله - بالاتر است! مبارکتان باشد. خدا شما را با همان ابوحنیفه محشورتان کند دست ما را هم از دامن امام صادق کوتاه نکند.

این قرآن برای ما ارزش دارد. قرآنی که اهل بیت به ما بگویند بخوان و اینطور معنا کن و اینجور معنا کن، این قرآن برای ما اهمیت و ارزش دارد. و الا کاغذ است این همه کتاب چاپ شده، یکیش هم قرآن. این همه کتاب عربی چاپ شده یکیش هم قرآن. کتابهای عربی، روزنامه، مجله، فلان، این حرفها. چون امام علیه السلام باطن قرآن است. حالا امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید: باطن قرآن منم، حقیقت قرآن منم، تو به من باید سر بسپری تا این کتاب الله در نفس تو جای بگیرد. به من سر سپردی

آن وقت آیات قرآن برای تو نور می‌آورد. الآن این سنیها نیستند که همه قرآن را همین شبها توی نمازهایشان یک جزء قرآن را از حفظ می‌خوانند، تمام قرآن را حفظند، نیستند؟ مگر نیستند الآن؟ دارند می‌خوانند. نمازی که پیغمبر این نماز را، صلوٰة تراویح را، به طور انفرادی تشریح فرمود. اینها می‌آیند به خاطر سنت سیئه و بدعت خلیفه ثانی برخلاف دستور صریح پیغمبر، به جماعت می‌خوانند. آنوقت قرآن وسطش می‌خوانند و صدایشان را بالا می‌برند و تجوید را رعایت می‌کنند و اینطرف می‌کنند و آنطرف می‌کنند، و از اینطرف و آنطرف افراد می‌آیند، اسمش را می‌گذارند شکوه و عظمت اسلام، همه با هم به مسجد می‌روند همه با هم می‌آیند. من از بسیاری از افراد، حتی بعضی از همین افراد آشنایان و رفقا شنیدم که می‌گفتند ما می‌رفتیم در آن پشت بام مسجد الحرام و به این نماز باشکوه و عظمت که نگاه می‌کرد [یم] حال و هوایی پیدا می‌کردیم! گفتم: ای بی‌شعور! نمازی که برخلاف دستور رسول خدا خوانده می‌شود این موجب جلال و جمال و نور و بهاء و مجد و عظمت است؟ این نمازیست که برخلاف دستور اسلام خوانده می‌شود، به کمرتان بزند. این کجایش عظمت دارد؟ این کجایش جمال دارد؟ کجای این نماز جلال دارد؟ کجایش بهاء دارد؟ آقا برویم ماه رمضان را در مکه، چه شبهایی دارد! چه نمازهایی دارد! بی‌خود می‌کنید بروید، بنشینید در جایتان و در همان جا نمازهای شبهای ماه رمضان را اگر خدا توفیق داد بخوانید و فرادا هم بخوانید آن موقع دنبال اهل بیت هستید. دنبال اهل بیت یعنی همین.

عین همین قضیه در امتحانی که پیش آمد برای همه رفقا بخصوص پیش آمد. بیا و - عین همین صلوٰة تراویح - بیا و برو و سر و صدا و اینطرف و آنطرف و حرکت و بالا و پایین! ولی چه؟ شما که در تحت تربیت فردی هستید که حداقل اقلش اینست که پاسخ گوی ارتباط با شما در روز قیامت است چطور نیامدید از او راجع به این قضیه پرسید که بکنم یا نکنم؟ بروم یا نروم؟ انجام بدهم یا ندهم؟ حداقل اقلش این است دیگر، این حداقلش است. اگر این را قبول ندارید که اصلاً هیچی! خب آدم می‌رود پی کارش دیگر، عین همان صلوی تراویح. این کسی که الآن آمده و گفته بار شما را من بدوش می‌گیرم و من متعهد می‌شوم و من قبول می‌کنم، دیگر چه جای سخن است؟ دیگر چه جای فکر کردن است؟ دیگر چه جای شک کردن است؟ دیگر چه جای درنگ کردن است؟ می‌بینید! این می‌شود صلوی تراویح. صورت عوض می‌شود، خدا قشنگ می‌آید قشنگ می‌آورد نشان می‌دهد. اینها برای ما عبرت است ها رفقا. من نمی‌خواهم حکایت و داستان تعریف کنم، نه اینها عبرت است. فهمان را بالا ببریم شعورمان را بالا ببریم. بیشتر در کار و مسیر خود دقت کنیم. دل به هر جا نسپریم فکر را به هر جا

نگذاریم ضمیر را در هر جا قرار ندهیم. و الا یعنی شماها دلتان برای اسلام بیشتر از افراد دیگر می سوخت و می سوزد؟ شماها دلتان برای اسلام می سوزد و دیگران دلشان نمی سوزد؟ شماها ترس از فردا دارید و بقیه ندارند؟ اینطوری است قضیه؟ یا نه!

خیلی خوب! می گذرد، روزها می گذرد یک سال دو سال سه سال کم کم کم آن تب و تاب می افتد، آن حال و احوال می افتد، دیگر یک صدا از آنجا شروع می شود یک صدا از آنجا شروع می شود، یک نق از یک جا شروع می شود، یک کلام از یک جا شروع می شود! آن هم که فکر می کردیم که نشد! آن هم که خیال می کردیم نشد! نشد، نشد، هیچی! چی شد؟ عمر ما بر باد شد. خب چشمتان در بیاید می خواستید از اول گوش بدهید. این وسط عمر ما از بین رفت. این وسط ما بدبخت شدیم. عمر هم که دیگر بر نمی گردد. خدا هم می گوید اینقدر من برایت قرار دادم. این سال را برایت قرار دادم، این مدت را برایت قرار دادم، می خواستی بنشیننی فکر کنی، چرا فکر نکردی؟ چرا قبل از اینکه فکر را بکار بیندازی احساسات را بر وجودت غلبه دادی؟ تا احساسات آمد تمام وجودت را گرفت آنوقت جایی دیگر برای فکر نگذاشت. شب پیچ رادیو را باز می کردی آه چه شده در فلان جا؟ نگاه به چه می کردی، فلان جا چه خبر شده. فلان خبر گذاری این را می گوید فلان چیز آن را می گوید از این آن را می گویند، از این، عجب عجب! این این را می گوید آن این را می گوید. بعد هم یک قضیه اتفاق می افتد دو تا قضیه اتفاق می افتد، به نفع جریان احساسی مسائلی اتفاق می افتد و این احساسات را تثبیت می کند. چون اگر خلافت اتفاق بیفتد انسان یکدفعه می گوید چه شد؟ یعنی عکس آنچه که دقیقاً در زمان رسول خدا اتفاق افتاد، این در این جنبه آن در آن جنبه.

آیه آمد **لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مَقْصِرِينَ** ﴿الفتح، ۲۷﴾
ان شاء الله شما داخل مسجدالحرام خواهید شد مکه را فتح خواهید کرد سرتان را خواهید تراشید و تقصیر خواهید کرد. بعضی ها سرشان را و بعضی ها تقصیر خواهید کرد. و مقصرین. این آیه آمد حالا خدا می خواهد امتحان کند. حالا خدا می خواهد امتحان کند. خب شما که می دانید این پیغمبر است؟ بله، اینها هم همه قرآن است، خب امسال حرکت کنیم برویم به سمت مکه، حرکت می کنند که بروند مکه را فتح کنند. بعد در آنجا عمره به جا بیاورند حلق کنند و برگردند مدینه.

لشگر اسلام حرکت می کند، می آید در آنجا، حضرت می بینند صلاح نیست، قوا بسیار است، ضعف در اینها غلبه دارد، اینها نمی توانند این کار را انجام بدهند، از آنها نمی آید. مجبور می شوند برای صلح که صلح حدیبیه است، کی صلح می کند؟ پیغمبر صلح می کند. زید بن ارقم که صلح نمی کند،

پیغمبر صلح می کند، همان کسی که خودش این آیه را آورده، حالا می گوید می خواهم صلح کنم اه! یا رسول الله ما این همه راه آمدیم - عجیب است ها، یعنی اصلاً ظاهراً مسأله به یک نحوه ای بود که پیغمبر هیچ از عاقبت و آتیه خبر ندادند - دست را نگه داشتند، هیچی نگفتند. آنها هم که خیلی رند هستند، خیلی رند هستند. اصلاً طوری وانمود می کنند آقا برویم، برویم حساب مشرکین را برسیم و چه کنیم. حالا می دانند که صلح می شود و الا اگر از اول یک آیه یأس می خواندند یک کلامی می گفتند یک شبهه می انداختند یک اشاره می کردند. کم کم مردم می گفتند چیست؟ از پیغمبر یک حرفهایی داریم می شنویم قضیه چیست؟ بو دار است، واقعاً برای چه داریم می رویم؟ یک چیزهایی، قضیه چیست؟ مثل قضیه امام حسین، امام حسین از اول که از مدینه راه افتاد آیه یأس را برای همه خواند، آب پاکی را ریخت روی دست همه، هر کی آمد گفت آقا جان ما می رویم کشته می شویم این زن و بچه هم اسیر می شوند، راحت. آمدند توی مکه بعضی ها باور نکردند، با اینکه امام حسین صاف می گوید باور نمی کنند. «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا، فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحاً غَداً إِنَّ شَاءَ اللَّهُ.»

کسی که می خواهد به ملاقات خدا برسد با ما حرکت کند. مردم می گفتند که خب باز هم حالا کسی که می خواهد به ملاقات خدا برسد حالا نه! دلیل نمی شود که حتماً حالا بیاید کشته بشود شهید بشود، یعنی با ما باشد، منظور با ما باشد. خلق بسیاری همراه امام حسین شروع کردند راه افتادن، اگر می دانستند قضیه شب عاشورا را مگر مریض بودند از اول از مکه راه بیفتند؟ پس نمی دانستند نمی دانستند. آمدند و تا به آنجا هم رسیدند، هی قضیه گذشت و هی توی منازل و این حرفها دیدند حضرت هی صحبت از موت می کند: «حُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مَحَطَّ الْقَلَادَةَ عَلَى جِدِّ الْفَتَاؤِ» دم از مرگ می زند با حضرت علی اکبر آن طور صحبت می کند، با مسلم بن عوسجه این طور صحبت می کند، در راه فرزدق را می بیند، از احوال کوفه می پرسد، می گوید آقا مسلم را گرفتند کشتند. از کوفه خارج نشدم الا اینکه دیدم سر مسلم را قطع کردند و بدنش را در کوچه ها و خیابانهای کوفه می گرداندند و حضرت دائماً انا لله و انا الیه راجعون می فرمود. در این مسائل، باز هنوز این افراد وثوق پیدا نکرده بودند، مطمئن نشده بودند، تا اینکه می آیند می آیند می رسند به شب عاشورا، شب عاشورا حضرت می فرماید: آقایان من را صادق می پندارید یا نه؟ می گویند بله. می گوید هر کی باشد در اینجا فردا کشته می شود والسلام. إِنَّ اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوا جَمَلاً فَعَلَّامٌ لَيْلاً شَبَّابٌ لَشْكَرٍ هَمَّ شَمًا رَا نَمِي بَيْنَهُمْ مِنْ هَذَا نَفَرِي أَيْنَطَرُ، أَخْبَارُ إِمَامِ حُسَيْنٍ هَمَّ أَيْنَطَرُ، خُبْرٌ دَيْكِرٌ تَكْلِيفٌ

روشن است. اینجا دیگر متوجه شدند و رفتند.

ولی در این قضیه پیغمبر اینطور نبود، پیغمبر هیچی نمی گفتند هیچ حرف نمی زدند حرکت کنیم برویم برای فتح مکه. آمدند آمدند، با تمام احساسات و اینها، همه در ضمیر خودشان چه بود و قول دادیم به زن و بچه مان برویم مکه را فتح بکنیم و غنیمت بیاوریم و قوم و خویشهایمان و اینها، همین طور با این احساسات و غلیان توهمات و تخیلات آمدند، یک نفر فکر نکرد بابا این کاروان صاحب دارد، این قافله صاحب دارد، هر چه گفت گوش بدهیم، می رویم و این حرفها یعنی چه؟ این کار را می کنیم، آن کار را می کنیم یعنی چه؟ در ذهن خود پروراندن غنیمت و فتح و فتوح یعنی چه؟ اصلاً این حرفها یعنی چه از اول؟ جداً خوب انسان از اول ذهن خودش را بر روی این مطالب ببندد، اصلاً ببندد. نگذارد حالا کار به آنجا برسد. این حرفها یعنی چه؟ حالا می آید و حرکت می کند. می آید تا دم حدیبیه، در حدیبیه که می رسد، یک مرتبه می بینند عجب، پیغمبر می گویند صلح بکنیم بعد هم برگردیم. می گویند یا رسول الله مگر نگفتی فتح می کنیم؟ فرمود: چرا. پس چرا نشد؟ خب مدتش را، وقتش را گفتم؟ ان شاء الله لَتَدْخُلَنَّ بَعْدَ دَاخِلِ مَسْجِدِ الْحَرَامِ هَمَّ مِثْلَ نَفْسِ امَّارَةٍ بَشَرِيَّةٍ يَوْمَ تَمُوتُ الْبَشَرُ كُلُّهَا أُولَئِكَ يَلْمِزُونَ رَسُولَ اللَّهِ عِندَ نُزُولِهِ عَلَيْهِ الْمَلَائِكُ حِينَ يُنَزِّلُ السُّورَاتِ مِنَ السَّمَاءِ نَسْفَةً يَذُوقُونَ كَأَنَّهُمْ يُجْرَأُونَ لَمَّا نَسَفْنَا السَّمَاءَ وَجَمَعْنَا السُّورَاتِ حَنُوطًا مُصَوِّمًا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ يَوْمَ تُنْفَخُ السُّورَاتِ لِيَأْمُرُوا الْبَشَرِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّمَاءَ وَجَمْعَ السُّورَاتِ لِيَأْمُرُوا الْبَشَرِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّمَاءَ وَجَمْعَ السُّورَاتِ لِيَأْمُرُوا الْبَشَرِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ

اینها چون مقهور تخیلات خودشان شدند و مقهور و مغلوب توهمات خودشان شدند همه بار را انداختند گردن پیغمبر. اولاً کله ها را انداختند پایین جلوی فامیل، نمی توانند بلند کنند، خب چرا اینطور کردید؟ خب چکار کنیم دیگر، رسول خدا دیگر، بله دیگر، چکار کنیم دیگر، چکاری از دستمان دیگر بر می آید؟ نمی دانم چه، گاهی هم اینطوری می شود دیگر، بله دیگر، گاهی اینطوری می شود دیگر، بالأخره باید صبر کرد دیگر، دیگر باید رعایت کرد. - این مطالبی که خدمتتان عرض می کنم

مسائلی است که بنده با چشم خودم در زمان پدرم دیدم! با چشم خودم دیدم - دیگر چکار می شود کرد دیگر؟ بله دیگر، هر چه بگویند دیگر باید گوش داد دیگر، چند تا توی اینها بودند که صاف مثل شیر ایستادند و گفتند فتح نکردید؟ گفتند نخیر نکردیم. چرا نکردید؟ به شما مربوط نیست. چند تا بودند؟ اصلاً گردن پیغمبر هم نینداختند، چرا گردن پیغمبر بیندازیم؟ اصلاً ما نمی خواستیم فتح کنیم چه می گویند؟ که بعد بلند شوند بروند برای پیغمبر در دسر درست کنند، اینها که شعور ندارند اینها که ادب ندارند. بدتر می آیند کار را زیاد می کنند بدتر می آیند درد سر درست می کنند درد سر درست می کنند. چندتا؟ چند نفر بیشتر نبودند.

پیغمبر فرمود: سرتان را بتراشید، این کار را دیگر نمی توانیم بکنیم، حالا سرمان را هم دیگر بتراشیم. گفتند: دهک، مکه را که فتح نکردید، غنیمت که نیاوردید، حالا خودتان را به جای حاجیها هم جازدید؟ یکی می گفت، ما در یک مجلسی بودیم، یک شخصی آنجا بود، این می گفت: البته خودش بود، ولی می گفت رفیقیم، ولی از قرائن من فهمیدم خودش است. یک ذاکری بود روضه می خواند آنجا، این می گفت پارسال رفیقم می خواست مکه برود همه را دعوت کرد و فلان و این حرفها، بیا و برو، ولی نشد برود. این یک ماه رفت مشهد، از ترس آبروریزی، یک ماه رفت مشهد وقتی حاجیها برگشتند، سر را تراشیده و فلان و این حرفها، گفت مثلاً در کاروان فلان به اصطلاح ما می آیم و اینها، دیگر آمد در.... و فقط زن و بچه اش خبر داشتند، دیگر آمده بودند در فرودگاه و بله! با سر تراشیده و لباس چیز و این حرفها، حاج آقا را آوردند وارد کردند و مجالس و این حرفها. یک ماه زیارت خالصانه امام رضا این را می گویند. خلص، هیچ! هیچ! صددرصد زیارت. تازه روضه خوان هم بود.

مکه را که فتح نکردید کاری نکردید حالا برداشتید سرتان را هم زدید آمدید. اینجا از اینطرف، احساسات در اینجا از اینطرف آمد جلو، یعنی در مقابل حق مطلق و صدق مطلق و حقیقت مطلق، شخص رسول الله، احساسات می آید و می ایستد و نمی گذارد کلام او بر نفس جا باز کند. در نفس قرار بگیرد. مخالفت می کند سرش را نمی زند، تقصیر می کند. می گویند: حلق کن، می گوید: نمی کنم. آن وقت موقع دعا کردن که می شود پیغمبر می فرمایند رحمه الله المحلقین می بینند که عجب! کلاه سرشان رفته. می گویند یا رسول الله برای ما هم یک دعا کن باز حضرت می فرمایند رحمه الله المحلقین. این رحمه الله المحلقین این دعای خداست که از زبان پیغمبر دارد می آید، می گوید ای احمقها هر چه دارید شما از این پیغمبر دارید، حالا آمدید بر خلاف دستور پیغمبر تقصیر می کنید حلق نمی کنید؟ آنوقت توقع دارید دعایتان هم بکنیم؟ توقع دارید دعایتان هم بکنیم؟ باز پیغمبر فرمودند: برای مرتبه سوم

رحمه الله المحلقين برای مرتبه چهارم دیگر دیدند خیلی دیگر کار خرابست فرمودند و المقصرين، مقصرين هم خدا بيمارزد ديگر. بالآخره حالا غلطی کردند یک خطایی کردند ديگر، خیلی، ما ديگر خیلی پشتش را نمی گیریم، همین مقدار برای آنها کافی بود.

حالا این قضیه احساسات می آید در اینطرف، در این جانب، بیا و برو و شعار و بالا و پایین. در آن زمان، من که با رفقا صحبت می کردم، می دیدم همه اذهان متوجه این قضایا هست، خب ما هم ذهنمان بود نه اینکه نبود بالآخره نمی شود کسی... ولی صحبت در این است که بعضی ها بودند با توجه به همه این مطالب، دلشان را یک جا داده بودند و یک جا سپرده بودند. اما بقیه نه، بعضی ها عملاً و بعضی ها قلباً، اگر چه در مقام عمل احتیاط می کردند، ولی قلبشان گرایش داشت، رویش مانور می داد فکر می کرد بالا می رفت پایین می آمد صحبت می کرد، مذاکرات بر این اساس بود. اما مرحوم آقا چه می فرمودند؟ مرحوم آقا دارد تا آخر را نگاه می کند، تا ته قضیه را دارد می بیند، تا سالهای سال را دارد همین طور می بیند. دارد تمام اذهان را می خواند و تمام افکار مانند آینه در مقابلش هست، این آقایی که الان این همه شب تا به صبح، صبح تا به شب، کفش را از توی پایش بیرون نمی آورد چه نیستی دارد؟ همه نگاه می کنند می گویند به این اباذر زمان است! این سلمان فارسی است! این مقداد است! این عمار است! این حذیفه است! این کی است. اما این دارد می بیند این شیطان است. دارد می بیند آقا این شیطان است. برای کی داری قضیه را می گویی؟ باز کنم آن چه را که در دل دارد و بگذارم جلویان تا بفهمید چه نیتهایی دارد؟ چه افکاری دارد؟ نه! مأمور نیستم. ولی حداقل می گویم بنشینید سر جایان تکان نخورید. این را می گویم. افشاء سر نمی کنم. اسرار مگو را بر ملا نمی کنم مطالب را نگه می دارم. ولی یک جمله که می گویم بنشینید، تا آخر بخوانید قضیه چیست. همین جا بنشینید. بخوانید قضیه چیست. چند نفر ماندند؟ با دست اشاره کردند، یک دست! به اندازه انگشتان یک دست اینها ماندند، بقیه مراتبی داشتند. بعضی ها که دیگر عملاً رفتند و دیگر نیامدند و پشت سرشان را هم نگاه نکردند، آن یک عده. بعضی ها رفتند و پشت سرشان را نگاه نکردند و شروع کردند بر آقا بار کردن، دیگر آنها خیلی کارشان عالی بود. بعضی ها رفتند و دوباره برگشتند. بعضی ها می رفتند و می آمدند. بعضی ها نمی رفتند و قلبشان آنطرف بود. بعضی ها قلبشان هم در حال تردّد بود. اینها مراتبی که افراد در این جریانات بر حسب این مراتب تعامل داشتند، به این کیفیت بود.

اما ولی خدا چه؟ آرام است ساکن است ساکن است. تمام عالم، ایران که سهل است افغانستان و عراق و قفقاز و ترکمنستان هم بیاید ضمیمه بشود که بشود، تمام آسیا، خاورمیانه، استرالیا، آمریکا،

اروپا همه بیایند دست به دست هم بدهند یک مطلب را بگویند این نشسته می گوید، نخیر! نیست، نخیر. همچین آرام و محکم و بدون دغدغه خاطر، چرا می گوید نه؟ مشخص است قضیه، مطلب روشن است، مطلب برایش واضح است. الآن همه بیایند بگویند آقا این چراغها همه خاموش است این پنکهها همه کار نمی کند، ساکن است، همه بیایند بگویند آقا، شما می گوید چه؟ می گوید اگر خاموش است چطور داریم همدیگر را می بینیم؟ این همسایه بیاید بگوید آقا شما اشتباه می کنید این چراغ خاموش است تاریک مطلق است، آن یکی هم بیاید آن یکی هم بیاید همه بیایند. شما می گوید چه؟ می گوید این عقلش را از دست داده، نمی گوید من اشتباه کردم. خطا را می برید روی مخاطب، به خود نمی گیرید، اگر آمدید به خود گرفتید باختید. به جای اینکه روی مخاطب و روی متکلم، یعنی روی متکلمی که این مطالب را می گوید آن افراد، این افرادی که از امتحان سر بر آوردند اینها کسانی بودند که صد برابر هم می شد این اوضاع باز می گفتند اینها اشتباه می کنند. این مسأله اشتباه است. مطلب این نیست، مسأله به این کیفیت نیست.

امیرالمومنین علیه السلام، حضرت دارد می آید می گوید: این جناب عثمان را دستش نزنید، بگذارید همین طور باشد، بگذارید باشد تا عمرش را بکند حالا خدا هر چه خودش می کند، یک آجر بیاورد از سقف [بخورد در سرش و] بمیرد، شما نکشیدش، حصه و وبا بگیرد بمیرد، شما کاریش نداشته باشید. ولی نیست ظلم است، نیست جور است، نیست ظالم بوده، نیست خراب کرده بوده، نیست فساد راه انداخته بوده، جو آن زمان و جریانات مساعد براندازی و کودتا، این جریانات باعث شد که کلام امیرالمومنین روی زمین باشد. کودتا بود دیگر، جریان جریان کودتا بود. قضیه روی زمین بماند. شما مگر نمی خواهید به راه خدا بروید؟ خب علی اینجا نشسته به عهده او، به تو چه مربوطه؟ می خواهی چکار کنی؟ می خواهی حکومت اسلامی بکنی؟ این که خودش صاحب حکومت اسلامی است می گوید نکن، این که خودش غصب شده است، خودش مظلوم است، حق این را الآن گرفتند، خودش الآن مسلوب الاختیار و مسلوب الانتخاب [است]، خود این دارد می گوید نکن. می گوید انجام نده. ما می گوییم نه! ما بهتر از تو می فهمیم! بعضی ها امروزه در آمدند می گویند نه! علی گرچه به حسب ظاهر می گفته نه، ولی در باطن تحریک می کرده! همان حرف معاویه را که شما زدید! شما هم که همان حرف معاویه را زدید! پس معاویه راست می گفته که علی قاتل عثمان است، راست می گفت دیگر. اینها هم همان آدمها هستند، همانهایی که این مقاله را می نویسند، همانی که این حرف را می زند، این هم همان احساس همان موقع را دارد که اگر امیرالمومنین الآن بیاید، حرف امیرالمومنین را الآن می گذارد

کنار، می گوید نه. اگر پیغمبر بیاید حرف پیغمبر را می گذارد کنار می گوید نه، همان تقصیر می کند حلق نمی کند، همین همین است. منتهی الآن دارد مقاله می نویسد الآن دارد کتاب می نویسد الآن دارد درس می دهد، این همان است. منتهی آن هزار و چهارصد سال پیش بود این هزار و چهارصد سال بعد آمده، تفاوتی نمی کنند. و الا توی آنها هم عالم بودند، نه! افراد فاضل و اینها هم در آن زمان بودند دیگر.

اما امیرالمومنین می گوید چه؟ می گوید اگر شما به خاطر خدا دارید چیز می کنید نماینده خدا منم، شما چه می گوید؟ اگر به خاطر حکومت اسلام دارید این کار را می کنید من همه کاره حکومت حاکم اصلی حاکم واقعی منم شما پس چه حرف می زنید؟ اگر به خاطر راهتان این کار را می کنید راهتان بر عهده من، دیگر چه حرفی دارید بزنید؟ من راه شما را به عهده می گیرم، من مسیر شما را به عهده می گیرم، کار شما را من انجام می دهم. یعنی منطق امیرالمومنین تمام است حجت امیرالمومنین تمام است کسی نمی تواند حرف بزند، چیست فقط؟ احساسات. فقط احساسات، احساسات هم چیست؟ شیطان است دیگر، شیطان هم با احساسات [است]، با همین احساسات آمد پدر و مادر ما را از بهشت خارج کرد و دیگر ما را در این دنیا مبتلا کرد. بابا اینجا چیست؟ بلند شو بیا دنیا ببین چه خبر است؟ دریا دارد آسمان دارد زمین دارد، گردش دارد بزن و بکوب دارد، هر چه بگوئید، قتل و غارت دارد، هر چه بگوئید دارد، اینجا چیست بابا؟ نشستین اینجا خسته شدید. همین طوری تو به آن نگاه می کنی این به این نگاه [می کند]، بلند شو بیا پایین کارهای خیلی مهم تری پایین هست، تشریف بیاورید.

با احساسات و اینها آمد این پدر و مادر ما را - خدا خیرشان بدهد انصافشان بدهد - آمد اینها را گول زد، آنها آمدند از این گندم خوردند. حالا آمدند اینجا، ای داد ای بی داد، بابا آنجا برایمان ملائکه غذا می آوردند غذا می بردند حالا می گویند خودت باید بلند شوی بکاری بیل بزنی شخم بزنی این توی سر آن بزند آن توی سر این. اولین دشت را به او دادند، قابیل زد برادرش هابیل را کشت. این دشت اول، دشت های بعد هم که دیگر آمد، لشگر کشیها، مغولها، نرونها، همین طور چنگیزها، و دیگر الآن هم که دیگر بله! به اشکال مختلف و به انواع مختلف و جنگها و جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم. در جنگ جهانی اول هیجده میلیون نفر کشته شدند. حالا آن قابیل بیچاره زد [یک] هابیل را [کشت]. هیجده میلیون سرچه؟ سر اینکه من باید اینجا باشم تو نباید باشی، سر این، این نقشه ای که از اینجا آمده این نقشه باید از یک خورده بالاتر باشد! سر همین، سر یک خط. و الا کوهها که سر جایش است رودخانه ها هم که سر جایش است درختها هم که سر جایش است آدمها هم که توی دهکده و شهرها سر جایشانند. خب تو را چه است؟ نه! اینکه الآن تا دم این رودخانه حکومت من است باید شش متر

برود آنطرف‌تر، در این شش متر برود آنطرف‌تر، هیجده میلیون باید کشته بشوند، این مال اوّلش، دشت بعدی در جنگ جهانی دوم، پنجاه و یک میلیون نفر کشته می‌شوند. آن هم چه؟ همین. یکی می‌آید از آن طرف می‌گوید نه! آن خط را یک خورده نقشه را ببریم آنطرف، یک خورده نقشه آلمان را گسترش بدهیم. آدمها را که بیرون نمی‌کنند، خانه‌ها هم سر جاش است ولی من باید بشوم حاکم آنجا، همین. ببینید! خیال، احساس! همین. منی که باید حاکم آنجا بشوم نتیجه‌اش چه می‌شود؟ پنجاه و دو میلیون کشته باید بشوند، که بیست و دو میلیون فقط از خود آلمان بود. بیست و دو میلیون فقط از خود آلمان کشته شدند. بفرمائید! بفرمائید حالا در این دنیا! حالا ببینید. حالا این مسائل، این چیزهاست که در این دنیا، حالا آن بهشت را ترک کردی آمدی در اینجا این را بهت داده.

پس بنابراین راهی که انسان می‌رود باید این راه با یقین باشد یک قدم با یقین - مرحوم آقا می‌فرمودند، رضوان الله علیه از هزار قدم با شک جلوتر است! یک قدم با یقین. نماز می‌خوانید، نماز اگر نماز با شک باشد فایده‌ای ندارد. روح ندارد. نماز باید با یقین باشد با اطمینان باید نماز باشد. آدم وسواسی چرا نمازش فایده ندارد؟ همه‌اش با شک است، طاهرم یا نیستم؟ لباس نجس است یا پاک است؟ رو به قبله هست یا نیست؟ والضالین، ضادش از آنجا در می‌آید یا از بالاتر در می‌آید؟ آن از حلق است یا از زیر حلق است؟ همین! تمام دائماً در حال شک و اینها. هیچ فایده‌ای ندارد هیچ ارزشی ندارد. اصلاً ارزش ندارد. نماز باید درست باشد. نماز باید با حال آرامش باشد. الآن خدا از من این تکلیف را خواسته، همین را من انجام می‌دهم و هیچ کار دیگر هم نمی‌کنم. یک قدم با یقین از هزار قدم با شک بالاتر است چرا؟ چون در شک قصد نیست، تردد است. نمی‌دانم است. نمی‌دانم. وقتی نمی‌دانم باشد این نمی‌دانم می‌آید یک حجابی می‌شود روی قلب، وقتی آن حقیقت و باطن عمل می‌خواهد بیاید وارد قلب بشود به این حجاب که می‌رسد می‌ایستد. هزار رکعت نماز با شک بخوانید به اندازه یک بسم الله الرحمن الرحیم بدون شک ارزش ندارد. یک بسم الله، هزار رکعت بخوانید، هزار قدم بروید ولی بدون اجازه باشد، هیچ ارزش ندارد. هزار سال عبادت کنید.

مگر امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که تمام دهر را روزه بگیرد عمر نوح را بکند بین صفا و مروه بمیرد، فلان بکند، ولایت ما اهل بیت را نداشته باشد یک ذره برای او اینها ارزش ندارد چرا؟ پوست است. پوست که قیمت ندارد. عمل بدون قرآن ناطق که ارزش ندارد، عمل بدون ولایت که ارزش ندارد. لذا اینهایی که می‌گویند بیایید حالا فردا ببینید چه می‌شود، خواهید دید، همین مکتبهای درویشها و فلان و این چیزها، اینها که بوده و هست و مردم را اغفال می‌کنند مردم را گمراه می‌کنند

مردم را به تخیلات و اعتبارات و اینها می‌برند همه اینها هباءً منثورا است. هیچ ارزش علمی ندارد و هیچ ارزش راه ندارد.

لذا ایشان می‌فرمودند: که بزرگان از اول می‌گفتند اول نسبت به راهت یقین پیدا کن بعد حرکت کن. نسبت به مسیرت یقین پیدا کن بعد برو. نسبت به مکتبت یقین پیدا کن بعد دستور بگیر، نسبت به راهت اول یقین پیدا بکن، یقین، یقینی که اگر فردای روز قیامت خدا گفت چرا این عمل را انجام دادی؟ بتوانی جوابش را بدهی، بتوانی جوابش را بدهی، نمی‌توانی جواب بدهی نکن، نمی‌توانی نکن. خیلی صریح. نمی‌توانی جواب بدهی انجام نده. یا اگر یقین نداری ظنی که بتواند به جای یقین در صورت عدم یقین بنشیند و آن ظن حجّت باشد، حداقل او را داشته باش. ظنی که بر پایه دلیل است، ولی آن انکشاف باطنی و حقیقی پیدا نشده. خب، بله بسیار خب در بعضی از موارد اینطور می‌شود. انسان بر اساس دلیل و عمل به احتیاط متیقن، کاری را انجام می‌دهد گرچه به آن یقین و انکشاف باطنی نرسیده، باز این از روی دلیل است. باز این از روی دلیل است. راهی را که انسان می‌رود باید این راه حجّیتش حجّیت ذاتی باشد. اگر حجّیت او عرضیست باید این عرضی منتهی به ذات بشود و ذاتی باشد.

امام علیه السّلام وقتی که یک مطلب را به انسان می‌گوید کلام امام حجّیت ذاتی دارد، ولی کلام ابی‌بصیر حجّیت ذاتی ندارد، مگر اینکه امام صادق بفرماید: آن چه را که ابی‌بصیر به شما می‌گوید بپذیرید، این می‌شود چه؟ حجّت. چرا؟ چون یک حجّیت ذاتی پشتوانه آن است. حجّیت ذاتی پشتوانه آن است. حالا اگر ما آن حجّیت ذاتی را نداشتیم، عرض ما هم پشتوانه آن حجّیت ذاتی را نداشت، دیگر چیست؟ این رجماً بالغیب است رجم بالغیب است و مشی علی العمیاست، کورکورانه حرکت کردن است. کورکورانه حرکت کردن است. کورکورانه راه رفتن است بدون دلیل یک راهی را طی کردن است و این چیست؟ و خدا از انسان مؤاخذه می‌کند.

اینی که امام سجاد علیه السّلام می‌فرماید: معرفتی یا مولای دلیلی علیک، شناخت من دلیل به سوی توست، این شناخت چه شناختی است که حضرت می‌فرماید: شناختم دلیل به سوی توست؟ این شناخت همین شناخت مردم است یا نه؟ حضرت به مقام یقین رسیده به مقام اطمینان نفس رسیده؛ به مقام سکونت رسیده. شناخت واقعی یک عبد نسبت به معبود، آن شناخت واقعی همان حجّیت ذاتیست که او را به معبود راهنمایی و هدایت می‌کند. بنخواهد نخواهد هدایت می‌کند. بنخواهد یا نخواهد هدایت می‌کند.

در کتاب روح مجرد که رفقا دیدند، چرا مرحوم آقا به مرحوم آقای مطهری یا به آقای کرمانشاهی

- سَلَّمَهُ اللهُ - ایشان می‌فرمایند: برو پیش ایشان و با ایشان ملاقات کن، با آقای حداد، و امتحان کن و هر مطلبی داری در میان بگذار، با این ضرس قاطع، هر مطلبی داری در میان بگذار آن موقع تصمیم بگیر. چرا این مطلب را گفتند؟ چون می‌دانند که اینطرف چه خبر است، می‌دانند چه خبر است. اگر مرحوم مطهری می‌رفت پیش ایشان و از ایشان راجع به راهش و مسأله‌اش و مطالبش سوال می‌کرد و او نمی‌توانست جواب بدهد و جواب نمی‌داد یا در جواب می‌ماند، آنوقت مرحوم آقا چه جوابی به آقای مطهری داشتند که بدهند؟ ایشان می‌گفت بابا رفتیم و امتحان هم کردیم و اینطور هم نبود. آنوقت باز مرحوم آقا می‌گفتند برو، حالا برو فردا می‌بینی حالا برو بعد می‌بینی، حالا تو برو، حالا برو دستور بگیر حالا تو....، می‌گوید آقا ما را سر کار گذاشتی؟ شما اول می‌آیید می‌گویید برو امتحانش کن حالا که امتحان کردیم خراب شد قضیه، حالا باز هم می‌گویید برو؟ یعنی چه؟ یعنی چه برو؟ یعنی چه؟ اینکه با این ضرس قاطع می‌گوید برو و امتحان کن و هر چه می‌خواهی بپرس برای چیست؟ برای اینکه حجیت ذاتیست. این دیگر نیاز به سفارش ندارد، اینکه دیگر نیاز به واسطه ندارد. آقا هست، آن، الآن این چراغ روشن است. حجیت شعاع برای این چراغ حجیت ذاتیست چون نیاز به واسطه ندارد. نیاز ندارد شما بیایید به من بگویید آقای طهرانی نگاه کنید این روشن است. بنده به واسطه حرف شما بگویم بله چشم چشم روشن است، نه، خودم نگاه، چشمم را باز می‌کنم می‌بینم، واسطه نمی‌خواهد پیغام نمی‌خواهد. حجیت این چراغ برای خود و دلالتش دلالت ذاتیست. اینی که می‌گوید برو پیش آقای حداد چرا؟ چون آقای حداد خورشید است، چراغ است، نمی‌تواند انکار کند، بخواهد هم نمی‌تواند. لذا تمام زورش را به کار می‌برد، از تمام معلوماتش بهره می‌گیرد، از تمام امکاناتش استفاده می‌کند، تمام آن چه را که در ذهنش می‌تواند به عنوان ضعف به آقای حداد نسبت بدهد همه آنها را می‌آورد جلو و بسته می‌شود. دیگر هیچی نمی‌ماند، وقتی نماند دیگر ول می‌دهد، قضیه را ول می‌دهد. و الا اگر باز هم توی ذهنش یک ضعفهایی بود می‌آمد می‌گفت بله بله ایشان مرد بزرگی است و خلاصه با ایشان ما صحبت کردیم، اما هنوز یک نکاتی در....، ایشان می‌گفتند چه؟ خب باز هم برو، برو اینقدر برو تا ضعف تمام شود. نمی‌گفتند نه! ضعف را بگذار کنار احساس نقص را بگذار کنار و قبل از اینکه ضعف و نقص و توهم اینها مرتفع شده باشد برو پیششان، اگر می‌گفتند کار ایشان اشتباه بود. اگر مرحوم آقا این حرف را می‌زدند این عمل خطا بود. بدون برو برگرد، یعنی بنده فرزند ایشان حکم به بطلان و به خطا نسبت به ایشان می‌کردم چرا؟ چون ما اینطوری یاد نگرفتیم. منطق اینطور حکم نمی‌کند. مکتب امیرالمؤمنین و مکتب رسول الله و مکتب امام صادق این نیست. مکتب امام زمان

این نیست. امام زمان حق است و مکتب او هم حق است. در مکتب امام زمان شک راه ندارد، شبهه راه ندارد، شبهه راه ندارد.

آقای خسروشاهی کرمانشاهی هم همین طور، نسبت به ایشان هم همین طور. می گویند آقا شما که داری از اسفار از ایشان می پرسی، شما که از فصوص محیی الدین داری می پرسی، از خود محیی الدین و صدرالمتألهین که ایشان بهتر دارد جواب می دهد. پس دیگر چه می خواهی؟ می گوید پس این حرفهایی که راجع به عرفا می زنند چه؟ اه اه اه! چه شد؟ خیلی ببخشید خیلی ببخشید اگر حالا یک عده بیایند راجع به خود سرکار یک حرفهایی بزنند شما به حرفهای آنها استناد می کنید؟ بیایند بگویند آقای فلان این است شما چه می گویند؟ اگر مرحوم آقا همان موقع در می آمدند به او می گفتند آقا پس اگر یک عده بیایند راجع به شما بگویند ایشان فلان و فلان و فلان است خوب پس بپذیریم دیگر، ما دیگر قبول کنیم دیگر. چون آنها می گویند! آنها می گویند آقای مثلاً کذا این است، آنها می گویند آقای کذا اینطور است. خودت اینجا اهل علمی، آقا داری امتحان می کنی، به حرف این و آن چکار داری؟ راجع به عرفا این را می گویند! خوب راجع به عرفا چه می گویند؟ می گویند وحدت وجودی هستند؟ خوب آقای حداد می گوید بله بنده وحدت وجودیم وحدت وجود مگر چه چیزش هست؟ عرفا چه هستند؟ چکار کردند آخه که حالا شما دارید می گویند؟ خود این را داری می بینی نمازش را داری می بینی روزهاش را داری می بینی سجده اش را داری می بینی غذایش را داری می بینی خوابش را می بینی همه را خودت داری می بینی توی خانه اش هستی. اینجاست که انسان دیگر باید واقعاً به خدا پناه ببرد. خورشید در مقابل و ما چشمانمان را می بندیم. حق در مقابل و ما به وساوس و احساسات و اینها متشبث می شویم. خیلی مسأله مهم است، خیلی مسأله مهم است.

خب دیگر ما بنا گذاشته بودیم که ساعت ده تمام کنیم الآن پنج دقیقه گذشته، دیگر رفقا خسته نشدید؟ نه! خوب اگر حالا دیگران به ما اعتراض بکنند آنوقت تکلیف چیست؟ حالا شما که نه، می گویند حالا بمانیم، باید لحاظ بقیه را هم کرد. ان شاء الله که خداوند توفیق می دهد باز هم از این شبها و این توفیقات که از برکت قرائت قرآن و دعای معصومین علیهم السلام ما هم یک محفل انسی داشته باشیم و با رفقا درد دل کنیم. بالأخره اینها همه مطالبیست که خوب است، خوب است گفته بشود بالأخره مرور بشود تمرین بشود یادآوری بشود برای همه مان، اینها مسائل اساسی است که وضعیت و موقعیت کاربردی دارد در سیر سالک. یک روز را انسان با این مطالب سر کند بهتر از این است که سالیان سال را بدون توجه به این مطالب به ذکر و عبادت و فکر و اینها بخواهد بپردازد.

ان شاء الله امیدواریم که - مطلب در همین فقره خیلی هست - اگر خداوند توفیق داد بر حسب
سعه و ظرفیت ناقص و ناتمام خود ان شاء الله در شبهای آتیه خدمت رفقا خواهیم بود
اللهم صل على محمد و آل محمد